**پرسش: كجاي زندگي اختيار داريم؟! مثلا ما طالب ادامه حيات نيستيم، اگه ما نخواهيم لطف خدا در اين زمينه شامل حالمون بشه بايد چه كنيم؟!**

**پاسخ:**

**محال است كسي، حقيتاً طالب عدم باشد؛ بلكه تمام ناله ها از عدم است. آنهايي هم كه ادّعا مي كنند دوست دارند عدم باشند يا دوست داشتند خلق نشوند، در واقع، از عدم مي گريزند. امّا نمي فهمند كه از عدم مي گريزند.**

**امّا از عدم، بسوي عدم نمي گريزند، بلكه از عدم، به سوي فناء در وجود محض مي گريزند؛ لكن فناء را با عدم، خلط نموده اند. هدف انسان هم رسيدن به مقام فناست. باكي نيست؛ مي خواهي اسمش را بگذار عدم. « ما همه از نِيستان آمده ايم و رو سوي نيستان داريم.» ني، يعني فناء. مقام عند الله، همان نيستان است. « بشنو از ني چون حكايت مي كند. ــ از جدايي ها شكايت مي كند. ــ از نيستان تا مرا بِبريده اند ــ از نفريرم مرد و زن ناليده اند.» « ني » انسان فاني در خداست؛ كه خودي براي خودش نمي بيند تا از چيزي رنج ببرد. « از جمادي مردم و نامي شدم ــ وز نما مردم به حيوان برزدم ــ مردم از حيواني و آدم شدم ــ پس چه ترسم كي ز مردن كم شدم ــ حمله‌ي ديگر بميرم از بشر ــ تا بر آرم از ملايك پر و سر ـــ وز ملك هم بايدم جستن ز جو ــ كل شيء هالك الا وجهه ـــ بار ديگر از ملك قربان شوم ـــ آنچه اندر وهم نايد آن شوم ــ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ــ گويدم كه انا اليه راجعون.»**

**آري مقصد نهايي و هدف غايي، عدم شدن است؛ امّا نه عدمي كه در مقابل وجود است؛ بلكه عدم به معني غرق گشتن در وجود محض؛ غرق گشتن در لذّت محض؛ غرق گشتن در ابتهاج بي حدّ؛ غرق گشتن در عشق بي كران؛ و ... . آنان كه اعتراض دارند، از عدم حقيقي گريزانند، يعني از درد، رنج، فقر، جهل، فراق، نقص و ... . امّا آنچه مي جويند، فناء مطلق است؛ يعني از خود رهيدن و جز خدا، هيچ نديدن. امّا شيطان، چنان راهشان زده كه سر در گم مانده اند و به همان كسي اعتراض مي كنند كه در حقيقت، جوياي فاني شدن در او هستند.**

**تفصيل بحث:**

**1ـ آيا اين گونه سوالات، منشاء معرفتي دارند؟**

**خير، منشاء معرفتي ندارند، بلكه منشاء روانشناختي دارند. اينها در واقع سوال نيستند، بلكه نوعي واكنش روانشناختي هستند، كه در اصطلاح روانشناسها، آن را فرافكني مي گويند؛ كه اگر دائماً در ذهن، ايجاد شود و شخص را آزار دهد، تبديل مي شود به نوعي وسواس فكري. اين گونه سوالات، در واقع بروز نوعي ضعف در سيستم واكنشهاست. خيلي از فلسفه هاي رايج جهان، اساساً نمود روشنفكرانه ي همين گونه ضعفها هستند. طرف كم كه آورده فلسفه اختراع كرده است. البته مقصوم، فلسفه هاي حقيقي نيست، بلكه مرادم نحله هاي فلسفه ي غرب است، كه حاصل فكر نبوده اند بلكه حاصل نوعي واكنش روانشناختي بوده اند.**

**البته پذيرش اين مطلب براي شما، آسان نخواهد بود. چون كمتر فروشنده اي است كه بگويد: « ماست من ترش است.»**

**مشكل شما بزرگوار، حقيقتاً مجهولات فلسفي نيستند؛ بلكه مشكل اساسي شما، همان كم آوردن است. شما در واقع احساس رشد معنوي نمي كنيد؛ و همين احساس، منجر به پيدايش اين گونه سوالات مي شود. شما بزرگوار، هر كاري مي كنيد، از سطح يك مؤمني عادي بالاتر نمي توانيد برويد، لذا نفستان كلافه مي شود اگر چه در خودآگاهتان متوجّه اين كلافه شدن نشويد. شما بزرگوار در واقع مانند كسي هستيد كه مي خواهد ميخي را به ديوار بكوبد، ولي هر كاري مي كند، ميخ در ديوار فرو نمي رود. بارها امتحان مي كند ولي موفّق نمي شود، لذا ناگهان كلافه شده و با چكش محكم بر روي ميخ روي ديوار مي زند، طوري كه به ديوار هم خسارت مي زند. اگر چنين كسي بارها اين تجربه را تكرار كند، بعد از مدّتي اين حالت، تبديل به نوعي رفتار وسواس گونه هم مي شود، كه خيلي آزار دهنده است.**

**البته مشكل شما ظاهراً هنوز به صورت وسواس در نيامده است.**

**پس اگر شما بزرگوار در شرائطي قرار گيريد كه واقعاً احساس رشد معنوي كنيد، ديگر اين احساس و سوالات ناشي آن را نخواهيد. البته مقصودم صرفاً رشد علمي نيست، بلكه رشد روحي مراد است.**

**2ـ خلقت از عدم، توّهمي رايج**

**بسياري گمان نموده اند كه ما ابتدا عدم بوديم و سپس موجود گشتيم. حال آنكه اين تصوّري است نادرست كه سر از تناقض در مي آورد.**

**عدم محض ، نه قابل تصوّر است و نه حكم بر مي دارد. لذا حكما فرمودند: « المعدوم المطلق لايخبر عنه ـــ از معدوم مطلق نتوان خبر داد.» يعني عدم حقيقي ، موضوع هيچ گزاره اي واقع نمي شود. لذا آنچه انسان آن را عدم يا معدوم مي نامد و درباره ي آن سخن مي گويند، صرفاً مفهومي ذهني است كه خودش وجود ذهني دارد. و وجود ، چه ذهني باشد و چه خارجي ، وجود است نه عدم.**

**بايد توجّه داشت كه عدم و نيستي چيزي نيست كه موجودي از آن خلق شود و شيء موجود نيز قابل معدوم شدن نيست. چون وجود، نقيض عدم مي باشد و چيزي تبديل به نقيض خود نمي شود. عالم سراسر وجود است و جز وجود هيچ نيست و هر چه غير وجود فرض شود ، اعتباراً غير وجود است ولي حقيقتاً موجودي ذهني است و در ظرف دهن وجود دارد.**

**همچنين بايد توجّه داشت كه اگر چيزي حقيقتاً معدوم بوده و در هيچ موطني وجود نداشته محال است موجود شود ؛ چرا كه اين هم در حقيقت تبديل شدن عدم به وجود است. بلي انسان زماني نبود و اكنون هست ، امّا اين عدم محض نيست ، بلكه معدوميّت در عالم زماني است. خدا موجودات را از چيزي برنساخت ولي از عدم نيز نيافريد ؛ بلكه او را از بطن وجود به متن وجود و از كنه وجود به حدّ ظهور آورد. همان گونه كه آدمي صور خيالي خود را از كنه اراده اش به صحنه ي ذهن مي آورد و آنگاه آنها را به كنه اراده باز مي گرداند و باز دوباره مي تواند آنها را ظاهر سازد. موجودات نيز ظهور اراده ي خداوند متعال مي باشند ؛ و البتّه شكّي نيست كه براي خداوند سبحان تجدّد اراده و ذهن و خيال بي معني است ؛ و مثال ياد شده صرفاً براي تقريب مطلب به ذهن بود. خداوند متعال فرمود: « وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ـــــ و هيچ چيزي نيست مگر اينكه خزائن آن نزد ماست و ما آن را نازل نمي كنيم مگر به اندازه ي معلوم و معيّن. » (الحجر:21) و امير مومنان(ع) فرمودند: « فِي الْعَرْشِ تِمْثَالُ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَالَ وَ هَذَا تَأْوِيلُ قَوْلِهِ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُه ـــــ در عرش تمثال هر آنچه خدا خلق نموده ـ از خشكي و دريا ـ موجود مي باشد ؛ و اين است تأويل قول خداوند كه فرمود: « و هيچ چيزي نيست مگر اينكه خزائن آن نزد ماست و ما آن را نازل نمي كنيم مگر به اندازه ي معلوم و معيّن. »» (بحار الأنوار ، ج‏55 ،ص34 )**

**پس چنان نيست كه ما نبوديم و ناگهان پيدا شديم. بلي در اين دنيا نبوديم و به اين دنيا نازل گشتيم. امّا حقيقت وجودي ما ــ نه بدن مادّي ما يا روح ما ــ قبل از تنزّل به عالم مادّه ، در عالم مثال (ملكوت) حضور داشت ؛ و قبل از آن در عالم عقول (جبروت ) حاضر بود ؛ و قبل از آن در مشيّت الهي (وجود منبسط) ، موجود و ساري در كلّ هستي بوديم ؛ و سابق بر آن در عرش بوديم كه مرتبه ي علم الهي است. امام رضا (ع) فرمودند:« ... الْعَرْشُ اسْمُ عِلْمٍ وَ قُدْرَةٍ وَ عَرْشٍ فِيهِ كُلُّ شَيْ‏ء ــــ عرش اسم علم و قدرتي است و عرشي است كه هر چيزي در آن است.» (بحار الأنوار ، ج‏55 ،ص14 ) و قبل از آن در حضرت اسماء الله شرف حضور داشتيم ، لكن وجودمان عين اسماء الله بود.**

**پس چون مشيّت حضرت احديّت بر آن تعلّق گرفت كه حقيقت آدمي را از نزد خود ، كه عالم اسماء الله و عرش اوست ، به صحنه ي دنيا بياورد ، ملائك را گفت: « من قرار دهنده ي خليفه اي در زمين هستم ». فرشتگان گفتند: « پروردگارا! آيا كسى را در آن قرار مى‏دهى كه فساد و خونريزى كند؟! در حالي كه ما تسبيح و حمد تو را بجا مى‏آوريم ، و تو را تقديس مى‏كنيم». پروردگارت فرمود: « من چيزي مى‏دانم كه شما نمى‏دانيد.» ؛ سپس علم الاسماء را تماماً به آدم آموخت. بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: « اگر راست مى‏گوييد ، اسماء اينها را به من خبر دهيد! » ؛ فرشتگان عرض كردند: «منزهى تو ، ما چيزى جز آنچه به ما تعليم داده‏اى، نمى‏دانيم؛ تو دانا و حكيمى.» فرمود: «اى آدم! آنان را از اسمائشان آگاه كن!» هنگامى كه آنان را آگاه كرد، خداوند فرمود: «آيا به شما نگفتم كه من، غيب آسمانها و زمين را مي دانم؟! و نيز مي دانم آنچه را آشكار مي كنيد، و آنچه را پنهان مي داشتيد.»» (بقره:30 ـ 33)**

**آري آدمي ظهور دنيايي تمام اسماء الله است؛ لذا خليفة الله و نماينده ي خدا (نمايان كننده ي خدا) مي باشد ؛ يعني موجودي است كه خدا را مي نماياند. از اينرو فرشتگان از درك حقيقت آدم و از درك اسماء عاجز بودند ، ولي آدم بر جميع اسماء الله عالم بود ؛ چرا كه خود ظهور آن حقايق بود. البته مخفي نماند كه ما افراد عادي بالقوّه خليفة الله هستيم نه بالفعل ؛ لكن بايد از پستترين مرتبه ي وجود كه دنياست تا عالم اسماء الله را با اختيار خويش طيّ نماييم تا مظهر تامّ اسماء الله گرديم و آنگاه است كه خليفة الله بالفعل خواهيم بود.**

**پس اگر گفته شده كه هدف از خلقت انسان رسيدن به كمال است ، مقصود رسيدن به مقام خليفةاللّهي است ؛ مقامي كه در آن رتبه ، انسان نه بهشتي كه بهشت آفرين مي شود. چرا كه مرتبه ي اسماء ، مقام كن فيكون است و صاحب آن مقام به حكم آنكه مظهر اسم الخالق گشته به اذن الله ، توان خلق دارد. البته فعلاً آنچه از اين حقايق قدسي مي گوييم و مي شنويم ، الفاظي بيش نيستند ؛ كه شنيدن كي بُوَد مانند ديدن و ديدن كي بَُوَد مانند شدن. به قول شيخ محمود شبستري: « كه وصف آن به گفت و گو محال است ـــ كه اهل حال داند كان چه حال است.»**

**حاصل كلام اينكه خلق ، نه عين خدا هستند و نه جزء خدا و نه داخل خدا ، چرا كه خدا نه جزء دارد و نه داخل. ولي مخلوقات جدا از خدا و خارج از او هم نيستند ؛ چون خدا وجود نامحدود است و براي وجود نامحدود ، خارج معني ندارد ؛ و چون خارج ندارد ، خلق او نيز نمي توانند بيرون از او و جدا از او باشند. همچنين خدا داخل در اشياء است ولي نه جزء آنهاست و نه عين آنها و نه محدود به حدّشان ؛ كما اينكه خارج از آنهاست امّا از آنها جدا نيست و از خودشان به خودشان نزديكتر است.**

**« سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ فَقَالَ بِمَا عَرَّفَنِي نَفْسَهُ قِيلَ وَ كَيْفَ عَرَّفَكَ نَفْسَهُ فَقَالَ لَا تُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَ لَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ فَوْقَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْ‏ءٌ فَوْقَهُ أَمَامَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْ‏ءٍ فِي شَيْ‏ءٍ دَاخِلٍ وَ خَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْ‏ءٍ مِنْ شَيْ‏ءٍ خَارِجٍ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا وَ لَا هَكَذَا غَيْرُهُ وَ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُبْتَدَأ ــــــ از اميرمومنان(ع) پرسيده شد: پروردگارت به چه چيزي شناختي؟ فرمودند: به آنچه كه خودش ، خودش را به من شناساند. گفته شد: چگونه خودش را به تو شناساند: فرمود: صورتي شبيه او نيست و با حواسّ ادراك نمي شود و با مردم مقايسه نمي گردد. نزديك است در عين دوري و دور است در عين نزديكي. فراتر از هر چيزي است ولي گفته نمي شود چيزي است فوق آن. پيشاپيش هر چيزي است ولي به او پيش گفته نمي شود. داخل در اشياء است ولي مانند داخل بودن چيزي در چيزي و خارج از اشياء است امّا نه مانند خارج بودن چيزي از چيزي. منزّه است آن كسي چنين است غير او چنين نيست و براي هر چيزي آغازي است. » (التوحيد للصدوق ،ص 285 )**

**همچنين فرمودند: « هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَةٍ خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ فَوْقَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْ‏ءٌ فَوْقَهُ وَ أَمَامَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْ‏ءٍ فِي شَيْ‏ءٍ دَاخِلٍ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْ‏ءٍ مِنْ شَيْ‏ءٍ خَارِج‏ ـــــــ هو در اشياء است بدون اينكه با آنها آميخته باشدو خارج از آنهاست بي آنكه از آنها جدا باشد. فراتر از هر چيزي است ولي گفته نمي شود چيزي است فوق آن. پيشاپيش هر چيزي است ولي به او پيش گفته نمي شود. داخل در اشياء است ولي مانند داخل بودن چيزي در چيزي و خارج از اشياء است امّا نه مانند خارج بودن چيزي از چيزي.» ( إرشاد القلوب إلى الصواب ، ج‏2 ،ص 375 )**

**حال خود قضاوت فرماييد كه خداي موجود در اذهان اكثر مردم و از جمله ذهن خودتان چنين خدايي است يا نه؟ حتماً تصديق مي فرماييد كه خداي اكثر ما انسانها ، انسان واره اي است مثل خودمان، لكن در ابعادي كيهاني. همان مثال امتحان كه زده ايد، به خوبي گواهي مي دهد كه خداي شما، همان پدر آسماني يا معلّم آسماني است. افراد راه نرفته در وادي معارف اهل بيت (ع) قادر نيستند اراده و ذهن و عقل خود را بشناسند كجا رسد كه از حقيقت فرشتگان آگاهي يابند و كجا رسد كه عرش و كرسي را بشناسند و كجا رسد كه به درك اسماء الله نائل گردند و كجا رسد كه به ذات احدي معرفت يابند. و آنگاه قضاوت فرماييد كه با چنين تصوير ابتدايي از خدا و خلق و رابطه ي بين آن دو ، ما انسانهاي دور افتاده از معارف اهل بيت (ع) ، چه تصويري از هدف خلقت انسان خواهيم داشت؟! امّا اولياي الهي كه به حقيقت كلام امير مومنان رسيده اند ، هدف انساني را چنان والا يافته اند كه حتّي حاضر نيستند يك لحظه از عمر خويش را هم به بطالت بگذرانند. لذا يكي از بزرگان در حقّ آيةالله بهجت و حضرت امام راحل (رحمة الله عليهما) فرمودند: « اين دو بزرگوار يك لحظه هم در عمر خود بازي نداشتند.» يعني همه ي كارهايشان در مسير هدف غايي بود و بس. در روايت نيز آمده است: « حضرت يحيي (ع) كودكي بود ، پس كودكان به وي گفتند: بيا با ما بازي كن! فرمود: آه ، به خدا سوگند كه ما براي بازي خلق نشده ايم ، بلكه جدّاً براي امر عظيمي آفريده شده ايم. » ( تفسير منسوب به امام عسكري(ع) ، ص 659 )**

**نتيجه آنكه:**

**با تصوّر ابتدايي از خدا و خلق و ارتباط خدا و خلق، طبيعي است كه شخص نتواند هدف درستي براي خلقت خويش دست و پا كند و شروع كند به بافتن توهّمات تا آنجا كه خيال كند از عدم آمده و امكان عدم شدن دارد؛ و خدا لج كرده و او را عدم نمي كند. امّا ندانستن هدف و داشتن اين گونه توهّمات يك چيز است، و خود را علم كلّ دانستن چيز ديگري است. اينكه كسي بگويد من هدف درستي براي خلقت نمي شناسم ايرادي ندارد؛ امّا اينكه بگويد هيچ هدف درستي وجود ندارد، در حقيقت ادّعاي علم كلّ بودن است؛ يعني من همه چيز را مي دانم و مي دانم كه هيچ هدف ارزشمندي براي خلقت وجود ندارد.**

**3ـ هيچ موجودي طالب عدم نيست.**

**بسياري از مردم خيال مي كنند كه رنج و بيماري و غم و عذاب و درد و نقص و امثال اين امور، حقيقتاً وجود دارند؛ غافل از آنكه اينها امور عدمي اند. سلامتي امر وجودي است و بيماري نبود سلامتي است. شادي امر وجودي است، و غم نبود شادي است. راحتي امر وجودي است و ناراحتي امر عدمي است. اگر عدم خوب است، پس براي چه از اين نبودها ناله مي كنيد؟ و از ناراحتي ها گريزانيد؟ چشم داشتن امر وجودي است و كوري عدم چشم است. اگر عدم خوب است، پس چشم خود را درآوريد. اگر طالب عدم شدن هستيد، چرا از عذاب ناله مي كنيد؛ عذاب همان نبود راحتي است.**

**امان از توهّمات بشر! بزرگوارا! هيچ موجودي حقيقتاً طالب عدم نيست ، بلكه همگان از عدم مي گريزند و ناله ها تماماً از عدم است. فقر ، جهل ، نقص عضو ، غم و غصّه ، كينه ، حسد ، ركود(عدم رشد)، درد و رنج و ... ، همگي يا امر عدمي هستند يا از امري عدمي حكايت مي كنند. البته مراد از عدم ، در اينجا عدم نسبي است و به تعبير ديگر ، مراد ، ضعف وجودي است؛ چرا كه عدم محض، مفهومي تو خالي بيش نيست؛ و در حقيقت خودش وجود ذهني دارد. پس اگر ما انسانها از اين امور گرايزانيم ، در حقيقت از عدم مي گريزيم و اگر طالب علم و دارايي و سلامتي و شادي و نشاط و راحتي و امثال اين اموريم ، در حقيقت وجود را طلب مي كنيم. حتّي شما بزرگوار هم كه اين سوال را براي ما فرستاده ايد طالب وجود بوده ايد كه چنين كاري انجام داده ايد. چون سوال نمودن يعني فرار از ندانستن و طلب دانستن. اگر شما عدم را دوست داريد پس براي چه با جهل ـ كه امر عدمي است ـ نمي سازيد؟! اگر شما طالب عدم شدن هستيد چرا مدام تلاش مي كنيد با سوال نمودن و فكر كردن و امثال آن، وجود خود را چاق كنيد؟ اگر حقيقتاً طالب عدم شدن هستيد، به چيزي فكر نكنيد، حتّي به همين طلب عدم شدن هم.**

**البته ممكن است برخي افراد ، عدمي بودن برخي از اين امور را نپذيرفته مدّعي وجودي بودن آنها شوند. به اين گونه افراد بايد گفت: چشمها را بايد شست جور ديگر بايد ديد. بشر خيلي چيزها را وجود مي پندارد ، در حالي كه عدم هستند. براي مثال ما خيال مي كنيم سايه ي ما يك امر حقيقي است لذا از درازي و كوتاهي آن سخن مي گوييم و بحث مي كنيم كه آيا علّت سايه ي من ، خود من هستم يا آفتاب است؟ در حالي كه سايه همان عدم نور است ، و عدم ، كوتاه و بلند ندارد و علّت نمي خواهد. همچنين ما خيال مي كنيم چيزي به نام چاه وجود دارد ؛ در حالي كه چاه همان عدم خاك است. لذا اگر خاك اطراف چاه برداشته شود ، چيزي به نام چاه وجود نخواهد داشت. امّا با تمام اين احوال ، ما انسانها چاه را امري وجودي پنداشته از طول و عرض آن سخن مي گوييم و براي آن سند مالكيّت مي نويسيم و ... . پس خيلي از عدمها هستند كه ما در اين دنيا آنها را وجود اعتبار مي كنيم و احكام وجودي را بر آنها بار مي كنيم ؛ و آنگاه خيال مي كنيم كه تمام درد سرها از صدقه سر وجود است ؛ در حالي كه وجود عين خيريّت است و محال است وجودي از آن حيث كه وجود است مزاحمتي براي وجود ديگر فراهم نمايد ؛ بلكه طبق براهين قاطع عقلي ، همه ي وجودها مراتب يك وجودند. پس تمام شرّها كه نتيجه ي تزاحمها هستند زير سر نقص و عدم است. حقيقت گناه ، امر عدمي است و حتّي جهنّم بودن جهنّم نيز ناشي از ضعف وجودي و جنبه ي عدمي آن است كما اينكه شيطنت شيطان نيز از جنبه ي عدمي او ناشي مي شود نه از حيثيّت وجودي او. جهّنم و شيطان و گناه از آن جهت كه نصيبي از وجود دارند خير بوده مخلوق خدا و آيه ي او هستند ولي از جنبه ي عدميشان شرّ بوده ، فاقد علّت مي باشند.**

**دنيا محلّ نيز مسابقه است براي رسيدن به مراتب وجودي برتر، و همگان با كمال ميل ـ چه با ميل خودآگاه و چه با ميل ناخودآگاه ـ براي رسيدن به كمالات وجودي بالاتر مي دوند؛ لكن برخي افراد ، از روي ناآگاهي مسير را در جهت عكس مي دوند. البته اينها هم چه بخواهند و چه نخواهند به مقصد خواهند رسيد؛ چون خداوند متعال اراده نموده كه همگان به خطّ پايان برسند « لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ــــ براي اوست مالكيّت آسمانها و زمين ؛ و همه ي امور به سوى او باز گردانده مي شوند.» (الحديد:5) ؛ امّا متأسفانه آنانكه پشت به حضرت وجود نموده ، عدمها را وجود پنداشته و دنبال سراب مي دوند ، موقعي كه به محضر وجود محض مي رسند پشت به وجودند ، چون تمام راه را عقب عقب طي نموده اند ؛ « إِنَّ الَّذينَ ارْتَدُّوا عَلى‏ أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى‏ لَهُمْ ــــــ كسانى كه بعد از روشن شدن هدايت براى آنها، به پشت خود برگشتند ، شيطان اعمال زشتشان را در نظرشان زينت داده و آنان را با آرزوهاى طولانى فريفته است. »(محمد:25) ؛ يعني آنان كه پشت به وجود مي كنند ، با شيطان روبرو مي شوند كه به قول عرفا ، در پايين ترين حدّ وجود و در مرز عدم ايستاده است. آنگاه شيطان امور عدمي و سرابها را براي او وجود جلوه مي دهد و او به خيال وجود ، خواستار عدم مي گردد. لذا وقتي طبق سنّت قطعي خدا به محضر وجود محض رسيد از نور وجود محض بي بهره مي ماند « يوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوه‏ ــــ روزي كه چهره هايي سفيد مي شوند و چهره هايي سياه. » (آل‏عمران:106) حتّي طبق روايات ، آتش جهنّم هم سياه است ؛ چرا كه از حضرت وجود كه نور است به دور افتاده است ؛ « اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض » و « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها ــــ و زمين به نور پروردگارش روشن مى‏شود ».**

**پس آنكه پشت به وجود كرده ، پشت به وجود و رو به شيطان و جهنّم به سوي خدا برده مي شود و كارنامه ي خويش را از پشت دريافت مي كند ؛ چون پشت به حقيقت وجود ايستاده است. « وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ ـــــ و امّا كسى كه نامه اعمالش از پشتش داده شود »(الانشقاق:10) ؛ و چون دركش وارونه بوده و عدم را به جاي وجود انگاشته است وجودش وارونه و واژگونه است. « وَ لَوْ تَرى‏ إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنَّا مُوقِنُون‏ ــــــ و اگر ببينى مجرمان را هنگامى كه در پيشگاه پروردگارشان سر به زيرند ، و مى‏گويند: پروردگارا! آنچه وعده كرده بودى ديديم و شنيديم؛ ما را بازگردان تا كار شايسته‏اى انجام دهيم ؛ ما يقين كنندگان هستيم» (السجدة:12) و « ثُمَّ نُكِسُوا عَلى‏ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُون‏ ــــــ سپس بر سرهايشان واژگونه شدند ؛ و تو دانستي كه اينها سخن نمى‏گويند. » (الأنبياء:65) و « أَ فَمَنْ يَمْشي‏ مُكِبًّا عَلى‏ وَجْهِهِ أَهْدى‏ أَمَّنْ يَمْشي‏ سَوِيًّا عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيم‏ ـــــ آيا كسى كه به رو افتاده حركت مى‏كند به هدايت نزديكتر است يا كسى كه راست‏قامت در صراط مستقيم گام برمى‏دارد؟! » (الملك:22)**

**آري! اين است حقيقت هستي. همگان طالب وجودند ، لكن عدّه اي سراب را آب پنداشته و به دنبال سرابند و گروهي حقيقت آب را جستجو كرده و به آن مي رسند. بدان و بدان و بدان كه هر خواستني محتاج معرفت است و تا چيزي را تصوّر نتواني كرد ، خواستن آن محال است؛ و عدم محض ، قابل فرض و تصوّر نيست كجا رسد كه كسي بتواند آن را طلب نمايد. آنچه به نام عدم فرض مي شود وجود ذهني عدم است كه خود، سنخي از وجود است در ديار ذهن. عدم خواهي خيالي است واهي كه شيطان رجيم القاء مي كند تا انسان را به همان دام پوچي كه خود افتاده است گرفتار نمايد. ابليس خود قسم خورده كه وجود را عدم و عدم را وجود جلوه خواهم داد و آدميان را اينگونه خواهم فريفت ؛ « قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني‏ لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعين‏ ــــ (ابليس ) گفت:پروردگارا! چون مرا گمراه ساختى، من نيز در زمين امور را در نظرشان زينت مى‏دهم، و همگى را گمراه خواهم ساخت » (الحجر:39 ) و با همين ترفند بود كه آدم و حوّا (ع) را فريفت و امور عدمي را برايشان وجودي جلوه داد « فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما وَ قالَ ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاَّ أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدين‏ ــــــ پس شيطان آن دو را وسوسه كرد، تا آنچه را از اندامشان پنهان بود ، آشكار سازد؛ و گفت: پروردگارتان شما را از اين درخت نهى نكرده مگر به خاطر اينكه (اگر از آن بخوريد) فرشته خواهيد شد، يا جاودانه خواهيد ماند.» (الأعراف:20) ولي هيهات كه شيطان همواره منادي و مبلّغ عدم است و خداي تعالي همگان را به وجود فرا مي خواند. « أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي‏ بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرينَ ما كانُوا يَعْمَلُون‏ ــــــ آيا كسى كه مرده بود، سپس او را زنده كرديم، و نورى برايش قرار داديم كه با آن در ميان مردم راه برود، همانند كسى است كه در ظلمتها باشد و از آن خارج نگردد؟! اين گونه براى كافران، اعمالي كه انجام مى‏دادند، تزيين شده است. » ‏(الأنعام:122) آري آنكه رهسپار به سوي وجود محض و نور مطلق است با آنكه پشت به وجود نموده و در ظلمت امور عدمي افتاده است يكسان نيست. آنكه خدا را وجود محض و صاحب تمام اوصاف كمال مي داند و خود را مظهر اسماء او مي يابد با آنكه خدا را يا انكار مي كند يا اوصاف عدمي چون ظلم و بي حكمتي را به وجود محض نسبت مي دهد ، يكسان نيست. و عجب اين است كه اينان هنوز در نيافته اند كه عدل و حكمت از اوصاف ذاتي وجودند و ظلم و بي حكمتي ، اموري عدمي هستند و لايق وجود محض نمي باشند؛ ولي پندارشان چنان بر آنان جلوه نموده كه امور عدمي را به وجود محض نسب مي دهد. حاصل سخن اينكه تمام مشكلات از عدم است و عجب از برخي انسانها كه مي خواهند از دست عدم به دامان عدم فرار كنند. و چگونه توان شگفت زده نشد از آن كس كه تاب عدم سلامتي و نقض عضو و نقص مال را ندارد و از كوچكترين عدمها به ناله مي افتد ولي در زبان طالب عدم بزرگتر است. اينها در حقيقت طالب عدم نيستند؛ بلكه طالب آنند كه از اين غمها و رنجها و نقصها رها شوند؛ و خيال مي كنند كه درمانشان در عدم محض شدن است؛ و نمي دانند كه عدم محض، جهنّم محض است. اينها در حقيقت عدم محض را نمي جويند، بلكه فناي محض در ذات باري تعالي را خواستارند؛ و فنا را با عدم خلط نموده اند. وقتي كسي مي گويد: « من نمي خواستم به دنيا بيايم، چرا خدا مرا به دنيا آورد» در حقيقت مقصودش اين است: « من در مقام فناء، فاني في الله بودم؛ آنگاه از آن مقام تنزّل نمودم به دنيا؛ و من نمي خواهم در اين دنيا باشم و آن فناء في الله را خواهانم». امّا كم اطّلاعي شخص باعث شده كه خيال كند، از عدم آمده و خواهان عدم است. آري ما از مقام فنا آمده ايم و خواهان همان نيز هستيم؛ و اين همه انبياء آمده اند تا راه بازگشت به آن مقام را نشانمان دهند.**